

است. رستم پرسید: اگر در طلب آن جان خویش از دست دادید؟ گفت: هر که کشته شود به بهشت می‌رود و هر که بماند وعده خداوند در حق او برآورده خواهد شد. رستم گفت: پس باید دست در دست شما بگذاریم. گفت: اعمال شما دست شما را در دست ما نهاده و خدا شما را تسلیم ما کرده است. آنچه بر گرد خود می‌بینی ترا مغرور نکند که تو کارها را نمی‌گردانی، آنکه کارها را می‌گرداند قضا و قدر است. رستم خشمگین شد و فرمود تا گردنش را بزنند. و پیامد تا به برس<sup>۱</sup> فرود آمد. در این احوال فساد در سپاه او افزون شده بود اموال و فرزندان رعایا را به زور می‌گرفتند تا آنجا که فریاد از رستم برآمد و گفت به خدا سوگند این عرب راست می‌گفت. و چند تن از اینگونه را آورد و گردن زد و از آنجا برانند و به حیره آمد. مردم آنجا را فراخواند و آنان را تهدید کرد که او را در این نبرد یاری نمایند. این بقیله او را گفت: کسانی را که از یاری دادن به ما ناتوانند و ما را به هنگام دفاع از خویش، ملامت می‌کنند، بر ما گرد می‌آورد.

سعد دسته‌هایی از سپاه خود را به سواد فرستاده بود. چون رستم شنید جمعی را برای راندن آنان بفرستاد. چون خبر به سعد رسید عاصم بن عمرو را به یاری آنان گسیل داشت. ایرانیان چون عاصم را دیدند، بگریختند. و عاصم با غنایم بسیار بازگشت. سپس سعد، عمرو بن معدیکرب و طلحه‌الاسدی را در طلایه فرستاد. چون فرسخی یا بیشتر بیامدند، به لشکرگاه ایرانیان رسیدند. عمرو بازگشت ولی طلحه پیش راند تا به لشکرگاه رستم داخل شد، و به جاسوسی پرداخت و طناب‌های یک یا دو خیمه را بگسست و چند اسب را در پیش کرد و برانند. ایرانیان آگاه شدند و از پی او تاختند تا صبح بردمید. طلحه بر سواری حمله کرد و او را بکشت. سپس دیگری و دیگری را نیز بکشت و چهارمی را اسیر کرد. چون لشکرگاه مسلمانان آشکار شد، ایرانیان بازگشتند. طلحه مرد ایرانی را با خود نزد سعد آورد. ایرانی مسلمان شد و ملازم طلحه گردید.

پس از شش ماه که رستم از مداین بیرون آمده بود به قادسیه وارد شد و از بیم یا از دوراندیشی دست به کاری نمی‌زد ولی پادشاه او را تحریض می‌کرد. او در خواب دیده بود که فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و پیامبر (ص) و عمر با او بودند. آن فرشته سلاح‌های ایرانیان را گرفت و مهر بر نهاد و به پیامبر داد و پیامبر آنها را به عمر تسلیم کرد. رستم از این جواب اندوهگین شد. چون به قادسیه فرود آمد در عتیق رو به روی لشکر مسلمانان مقام گرفت. و مردم پی در پی می‌آمدند و به لشکر اسلام می‌پیوستند تا آنجا که ایرانیان از کثرشان غمگین شدند. رستم بامداد آن شب، سوار شد و از کنار رود بالا آمد تا بر سر پل ایستاد و نزد زهره بن الحویه کس فرستاد او را ندا داد و پیشنهاد صلح نمود و گفت: شما همسایگان ما بودید و ما به شما نیکی کردیم و شما را حفظ می‌نمودیم و آنگاه رفتار و نیکی‌های ایرانیان را با اعراب باز نمود. زهره در پاسخ گفت: ما به این چیزها نظر نداریم، همه همت ما

آخرت است. آنچه درباره ما گفتی، همه را می‌پذیریم ما چنان بودیم که گفتی. تا آنگاه که بر ما پیامبری مبعوث شد و او ما را به دین حق فراخواند و ما دعوت او را اجابت کردیم. و خداوند به او گفت که: من ترا بر کسانی که دین تو را نپذیرند، مسلط خواهم کرد و من از آنان انتقام خواهم گرفت و ترا پیروز خواهم گردانید. رستم گفت: این دین حق چیست؟ گفت: ادای دو شهادت. رستم گفت: اگر این دین را بپذیریم شما بازمی‌گردید؟ گفت: آری به خدا. رستم باز آمد و رجال ایران را فراخواند و آنچه رفته بود، با آنان در میان نهاد، آنان نپذیرفتند. آنگاه رستم نزد سعد کس فرستاد که کسی را نزد ما بفرست که با ما سخن گوید و با او سخن گوئیم. ربیع بن عامر را بفرستاد. ایرانیان او را بر سر پل نگاه داشتند تا به رستم خبر دهند. رستم بر تختی از زر نشست و فرش‌ها بگسترده و پستی‌های زربفت بنهاد. مرد پیش آمد، بر اسبی سوار بود و شمشیرش در کهنه‌پاره‌ای بود و بند نیزه‌اش لیف خرمایی بود. چون بدان فرش که گسترده بودند، رسید آن را زیر پای اسب خود بسپرد و دو پستی گران‌بها را بشکافت و افسار اسبش را از آن‌ها بگذرانید. ایرانیان اصلاً به او نپرداختند و کارهایش را نادیده گرفتند. سپس عبایی از روی شتر برداشت و بر دوش افکند. ایرانیان اشارت کردند که سلاح از خود دور کند، گفت: اگر خود آمده بودم، چنین می‌کردم ولی این شما بوده‌اید که فرا خوانده‌اید. سپس بر نیزه‌اش تکیه می‌کرد و گام‌های خود را کوچک برمی‌داشت و هرچه بیشتر فرشی را که زیر پایش گسترده شده بود آسیب رسانید. سپس نزدیک رستم رسید و بر روی زمین نشست نیزه خود را بر فرش فرو برد و گفت: ما بر روی زیورهای شما نمی‌نشینیم. ترجمان پرسید: برای چه به اینجا آمده‌اید؟ گفت: خداوند ما را مبعوث ساخته تا بندگان را از تنگناهای دنیا به جاهای گسترده‌تر ببریم و مردم را از جور دیگر دین‌ها به دادگستری اسلام راهنمائیم. ما دین او را به میان مردم می‌بریم، هرکس آن را پذیرفت، ما نیز از او می‌پذیریم و دست از او و سرزمینش برمی‌داریم. و هرکه سر برتافت، با او می‌جنگیم تا به بهشت رویم یا پیروز شویم. رستم پرسید: آیا شما را میسر است که ما را مهلت دهید تا در این کار بنگریم؟ گفت: آری، یک یا دو روز. گفت: نه، تا به صاحبان اندیشه و مهتران خود نامه بنویسیم. گفت: رسول خدا (ص) برای ما آیینی آورده که بیش از سه روز به دشمنان مهلت ندهیم. تو در کار خود و کار ایشان بنگر، یا اسلام را اختیار کن، تا از تو و سرزمینت دست برداریم، یا جزیه بپذیر که ما نیز از تو خواهیم پذیرفت و از تو دست باز خواهیم داشت و هرگاه نیز به ما نیازمند شوی ترا یاری خواهیم کرد. اگر نه در روز چهارم نبرد ما آغاز می‌شود مگر تو زودتر نبرد را آغاز کنی. و من در این امور از سوی یارانم به تو اطمینان می‌دهم. رستم پرسید: آیا تو مهتر آنان هستی؟ گفت: نه ولی همه مسلمانان چون تنی واحد هستند. رأی یکدیگر را نافذ می‌دانند. رستم با بزرگان سپاه خود خلوت کرد و گفت: آیا تاکنون سخنی چون سخن این مرد شنیده‌اید؟ آنان به تحقیر رفتار و لباس او پرداختند. رستم گفت: وای بر شما، به اندیشه و سخن و اخلاق او بنگرید. عرب همواره لباس را خوار می‌داشته و رأی و اندیشه را بها

می‌داده. آنگاه به نزد سعد کس فرستاد و گفت: آن مرد را نزد ما بفرست. سعد، حذیفه بن محصن را فرستاد. او نیز رفتاری چون رسول پیشین داشت. از اسب خود پیاده نشده شروع به سخن کرد و جواب‌هایی چون او داد. رستم پرسید: چرا آن مرد دیگر نزد ما نیامده؟ گفت: امیر ما در رنج و راحت، میان ما به عدالت رفتار می‌کند امروز نوبت من بوده. رستم گفت: مهلت از کی آغاز می‌شود؟ گفت: مدت آن سه روز است و از فردا آغاز می‌شود. این بگفت و بازگشت و رستم و یارانش را شگفت‌زده رها کرد. روز دیگر باز هم مرد دیگری را خواست. این بار مغیره بن شعبه آمد. چون بیامد این بار چنان ترتیب داده بودند که نزدیک شدن به رستم، سواره میسر نبود. مغیره نزدیک رفت تا بر تختی که رستم بر آن نشسته بود، جای گرفت. او را از آنجای دور کردند. گفت: من قومی بدخوی تر از شما ندیده‌ام ما عرب‌ها اینچنین یکدیگر را برده نمی‌سازیم. پنداشتم شما نیز چنان هستید. بهتر بود به من می‌گفتید که شما، برخی بنده برخی دیگرید. با آنکه من خود نزد شما نیامده‌ام و شما مرا فرا خوانده‌اید. نیز دانستم که شما مغلوب خواهید شد، زیرا هیچ پادشاهی اگر بر این سیرت پادشاهی کند، پایدار نخواهد ماند. زیردستان گفتند به خدا سوگند که این عرب راست می‌گوید. مهتران گفتند: به خدا سوگند با ما سخنی گفت که همواره بندگان ما امثال این سخنان را دوست می‌داشته‌اند. هرکه کار این مردم را ناچیز انگارد، هلاک گردد. پس رستم آغاز کرد، و در باب عظمت ایرانیان و فرومایگی عرب داد سخن داد. و گفت: شما زندگی دشواری داشتید. در سال‌های قحط نزد ما می‌آمدید و ما با دادن اندکی خرما و جو شما را می‌راندیم. اکنون نیز چیزی جز سختی معیشت شما را بدین سوی نرانده است. به امیر شما لباسی و استری و هزار درهم می‌دهیم و به هر یک از شما یک بار خرما. شما نیز بازگردید، که میلی به کشتن شما ندارم. پس مغیره زبان برگشاد و گفت: آنچه از سختی معیشت ما و اختلاف میان ما گفتی، خود همه را می‌دانیم و انکار نمی‌کنیم. دنیا را گردش‌هایی است و پس از هر سختی، آسایشی است. شما چنانکه باید سپاس نعمت‌هایی را که خداوند به شما ارزانی داشته، به جای نیاورده‌اید و این ناسپاسی حال شما را دیگرگون خواهد ساخت. خدا از میان ما پیامبری مبعوث داشته... و آنگاه چون دیگر رسولان او را میان اسلام و جزیه و جنگ مخیر کرد. سپس گفت: زن و فرزند ما طعام کشور شما را چشیده‌اند و می‌گویند نمی‌توانیم بیش از این صبر کنیم. رستم گفت: بنابراین به خاطر آن همه شما هلاک خواهید شد. مغیره گفت: هرکه از ما کشته شود، به بهشت می‌رود و هرکه زنده بماند چهره پیروزی را خواهد دید. آنگاه رستم سخت بر آشفت و گفت: هرگز میان ما صلح نخواهد بود تا همه شما را نابود کنیم.

مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان تنها شد. آنچه را مصلحت قوم در آن بود بیان کرد و آنان را از نبرد برحذر داشت و از عاقبت این جنگ آنان را بی‌اگاهانید. اما مهتران پای فشرده. بار دیگر سعد نزد او کس فرستاد و او را به اسلام فرا خواند. رستم در پاسخ او از آن دست که با دیگران گفته بود، سخنانی گفت. و به هیچ‌روی میانشان موافقتی حاصل نگشت. رستم گفت: برای نبرد، شما از آب

می‌گذرید یا ما بگذریم؟ اعراب گفتند: شما بگذرید. رستم این پیام را به آنان رسانید. ایرانیان خواستند از پل بگذرند. سعد اجازت نداد و گفت چیزی را که به غلبه از شما گرفته‌ایم به شما باز پس نخواهیم داد. ایرانیان عتیق را به خاک و نی و چوب بینباشند و پلی ساختند و از آن گذشتند. رستم نیز از آب بگذشت. تختش را برایش زدند و او بر تخت قرار گرفت و سایبان‌ها راست کردند. همه سپاه او نیز از آب گذشتند. فیل‌ها که بر آن‌ها صندوقهایی بود و در آن‌ها مردان جنگی نشسته بودند در قلب دو جناح قرار داد و گالینوش (جالنوس) را فرماندهی جناح راست داد و فیروزان را فرماندهی جناح چپ. یزدگرد مردانی میان مداین و قادسیه قرار داد تا اخبار رستم را هریک به دیگری می‌رسانید تا در اسرع وقت به او منتقل می‌شد. مسلمانان صف‌های خود را راست کردند. سعد برای خود قصری ترتیب داده بود زیرا بیماری عرق‌النساء داشت. علاوه بر آن چند دمل هم در آورده بود و با وجود آن‌ها نشستن نمی‌توانست. این بود که بر بام آن قصر رفته بود و با سینه بر روی متکایی افتاده بود تا سپاه خود را در زیر نظر داشته باشد. بعضی این رفتار را بر او عیب گرفتند. سعد از بام فرود آمد و تن خود را به آنان نشان داد. آنان نیز پوزش خواستند. چون بر اسب نشستن نمی‌توانست، خالد بن عرفطه را به جای خود معین کرد و چند تن را که دست به آشوب زده بودند بگرفت و در زندان قصر محبوس نمود. از آن جمله بود ابو محجن الثقفی. گویند که او را به سبب می‌خوارگی به زندان افکنده بود. پس برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد تحریض کرد و وعده‌های خداوند را به گوش‌هایشان رسانید. این واقعه در محرم سال چهاردهم بود. و به آنان گفت که خالد بن عرفطه را به جای خود تعیین کرده است. و نیز چند تن را به میان سپاه فرستاد تا آنان را به جهاد برانگیزند، چون مغیره و حذیفه و عاصم و طلیحه و قیس و غالب و عمرو بن معدیکرب. و چند تن شعرا را چون شماخ و حطیبه و عبدة بن الطیب<sup>۱</sup>. و فرمان داد تا سوره‌های جهاد، چون سوره انفال را برای مردم بخوانند. بدینسان مردم را به هیجان آورد. چون از این امور فراغت یافت، گفت: هر کس به جایی که باید بایستد، بایستد. چون نماز ظهر را خواندید، من تکبیر می‌گویم، شما نیز تکبیر بگوئید و آماده شوید. چون تکبیر دوم را گفتم، شما نیز تکبیر بگوئید، سلاح‌های خود را به دست گیرید. و چون تکبیر سوم را گفتم، شما نیز تکبیر بگوئید و بر اسبها نشینید. چون بانگ تکبیر چهارم را شنیدید یکباره بر دشمن بتازید و فریاد لاهول و لا قوة الا بالله، بر آورید. چون بانگ تکبیر سوم برخاست جمعی از سلحشوران بر دشمن تاختند از ایرانیان هم جمعی به نبرد تاختند و آوازاها به رجز بلند شد و نمره مردان با چکاچاک سلاح‌ها درهم آمیخت. نخستین کسی که از ایرانیان به اسارت درآمد، یکی از فرمانروایان باب بود به نام هرمز او تاج بر سر داشت. غالب بن عبدالله الازدی اسیرش کرد و نزد سعد برد و خود به جنگ بازگشت یکی از اسواران ایرانی مبارز طلید، عمرو بن معدیکرب به نبرد با او، بیرون شد. او را گرفت و بر زمین زد و سر برید و

۱. الطیب.

دستبندها و کمربندش را بر بود. پس فیل‌ها به حرکت آمدند و به سوی قبیله بجیله روی نهادند. اعراب را دفاع از خود دشوار شد. سعد، بنی‌اسد را فرمان داد که به دفاع از آنان پردازد. پس طلحه بن خویلد و حمال بن مالک با افراد خود بیرون جستند و فیل‌ها را بازگردانیدند. یکی از بزرگان ایران بر طلحه حمله کرد و به دست طلحه کشته شد.

اشعث بن قیس که آن همه جلادت از بنی‌اسد دید، قبایل کنده را سرزنش کرد. آنان به هیجان آمدند و حمله آغاز کردند و صفوفی را که در مقابلشان بود، از جای برکنندند. چون ایرانیان حمله فیلان و دفاع بنی‌اسد را دیدند، هجوم آغاز کردند. ذوالحاجب بهمن جادویه و گالینوش هم در آن میان بودند. در این حال سعد تکبیر چهارم را گفت که به ناگاه مسلمانان تاخت آوردند و بنی‌اسد پای فشرده و آسیاب جنگ به چرخش آمد و فیل‌ها از جناح راست و چپ پیش تاختند و اسب‌های مسلمانان روبه‌گریز نهادند. سعد نزد عاصم بن عمرو کس فرستاد که آیا برای راندن این فیل‌ها چاره‌ای می‌شناسد؟ او فرمان داد تا تیراندازان بر سر و روی آن‌ها تیر بیارند و خرطوم‌هایشان را ببرند. چون چنین کردند فریاد از فیلان برخاست و صندوق‌هایی را که بر پشت داشتند، بر زمین افکندند و جنگجویان سوار بر خود را هلاک ساختند. در این روز پانصد تن از بنی‌اسد کشته شدند تا ایرانیان را بر جای خود بازگردانیدند. جنگ تا پاسی از شب ادامه داشت. این روز نخست بود و آن را یوم ارمات<sup>۱</sup> نامیدند.

روز دیگر سعد فرمان داد تا کشتگان را دفن کنند و مجروحان را برای معالجه نزد زنان فرستند. در این حال طلایه سپاه شام نمودار شد. عمر پس از فتح دمشق خالد را از فرماندهی سپاه عراق عزل کرد و ابو عبیده بن الجراح را گفت تا هاشم بن عتب را بر آنان فرماندهی دهد و آن سپاه را به عراق برد. هاشم از شام بیرون آمد و پیشاپیش سپاه او قعقاع بن عمرو روان بود. قعقاع در بامداد این روز که آن را یوم اغوات می‌گویند، وارد قادسیه شد. او سپاه خود را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده بود. آنان هزارتن بودند و میان هر ده تن به قدر یک مدبصر فاصله بود. قعقاع بر آنان سلام کرد و آنان را به سپاهی که از راه می‌رسید بشارت داد و به جنگ تحریض نمود. قعقاع خود به میدان رفت و مبارز طلئید. ذوالحاجب بهمن جادویه به مبارزت بیرون آمد. قعقاع او را شناخت و فریاد زد که اینک انتقام نبرد جسر را از تو می‌گیریم. پس چندی بر یکدیگر زدند، قعقاع ذوالحاجب را بکشت و مسلمانان به کشته شدن او شادمان شدند و ایرانیان شکسته خاطر گشتند. قعقاع بار دیگر مبارز طلئید. فیروزان و بندوان بیرون آمدند. مسلمانان جمع کثیری از ایرانیان را کشتند. ایرانیان در این روز فیل‌ها را به جنگ نیاورده بودند زیرا صندوق‌هایی را که بر پشت داشتند، دیروز شکسته بود و امروز مشغول تعمیر آن‌ها بودند. قعقاع فرمان داد اشتران را با پارچه‌های رنگین بیاریند و بر رویشان برقع‌ها افکند و ده‌ده تعبیه

کنند. نخست اسبان خود را به گرد آن‌ها بگردانیدند تا وحشت از آن‌ها دور شد، آنگاه بر سواران ایران تاخت آوردند، اسبان ایرانی از دیدن آن اشتران بر میدند و در این حال سواران مسلمان، بر آنان حمله آوردند و آنچه ایرانیان از این اشتران دیدند سخت تر بود از آنچه مسلمانان از فیل‌ها دیده بودند. قعقاع در این روز سی حمله کرد و سی تن را به قتل آورد. آخرین آنان بزرگمهر همدانی بود. نیز اعورین قطبه شهر براز سجستان را به قتل آورد.

چون روز به نیمه رسید هر دو لشکر برهم زدند و تا نیمه شب نبرد کردند. همه بزرگان سپاه ایران به قتل رسیدند. روز سوم در میان دو صف از مسلمانان دو هزار مجروح و مقتول افتاده بود و از ایرانیان ده هزار. مسلمانان کشته‌های خود را دفن کردند و مجروحان را برای معالجه به زنان سپردند و کودکان را به کندن گورها واداشتند. اما کشتگان ایرانیان همچنان میان دو صف بر زمین مانده بودند.

در همان شب قعقاع سپاه خود را به جایی که دیروز از آنجا آمده بود، فرستاد و گفت: چون آفتاب بردمد صد صد وارد شوند تا چنان نماید که سپاه تازه می‌رسد و مردم دلگرم شوند. در این میان هاشم بن عتبّه هم در رسید. چون آفتاب بردمید یاران قعقاع چنانکه گفته بود، وارد شدند و مسلمانان صدا به تکبیر بلند کردند، و دو سپاه درهم افتادند. هنوز همه سپاه قعقاع نیامده بود که هاشم نیز در رسید. او سپاه خود را به گروه‌های هفتاد نفره تقسیم کرده بود. قیس بن مکشوح نیز در میان آنان بود. چون به قلب سپاه حمله آورد، تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. سپس صفوف را از هم بردرید و به سوی عتیق روان شد، ولی بازگشت. ایرانیان صفوف خود را راست کرده بودند و بار دیگر صندوق‌ها را بر پشت فیل‌ها بسته بودند و جمعی را به نگهداری از آن‌ها گماشته بودند تا به خرطوم‌هایشان آسیب نرسد. در این روز اسبان مسلمانان از فیل‌ها نمی‌رمیدند. این روز را یوم عماس گفتند. نبرد سخت بود ولی نه مسلمانان پیروزی به دست آوردند، نه ایرانیان. قیس بن مکشوح و عمرو بن معدیکرب دلاوری‌ها نمودند. پس فیل‌ها حمله آوردند و صفوف مسلمانان را از هم بردریدند. سعد نزد قعقاع و عاصم، پیام فرستاد که فیل سفید را از پای در آورند و این فیل در مقابل ایشان بود و به حمل<sup>۱</sup> و ربیل<sup>۲</sup> نیز پیام فرستاد که فیل اجرب را از پای در آورند و این فیل در مقابل ایشان بود. پس بر آن فیل‌ها حمله کردند. فیل سفید و همه کسانی که بر آن سوار بودند کشته شدند و خرطوم فیل اجرب را بردند و چشمش را کور کردند. فیلان آن ربیل را با تبرزین بزد و او را مجروح کرد اجرب میان دو صف سرگردان شده بود آخر خود را در آب عتیق افکند ماده فیل از پی او روان شد و صف‌های لشکر ایران را بردرید و آهنگ مداین نمود و همچنان جست‌وخیز می‌کرد تا همه کسانی که بر پشت او نشسته بودند، هلاک شدند. در این روز هیچ‌یک از دو سپاه پیروزی به دست نیاورد و شب نیز جنگ ادامه داشت. این شب را لیلۃ‌الهریر نامیده‌اند.

سعد، طلیحه و عمرو را به کنار رود پائین سد فرستاد. تا آنجا را حراست کنند، مباد ایرانیان راهی یابند. اینان مشورت کردند و بر آن نهادند که از پشت سر بر ایرانیان بتازند. طلیحه پشت سپاه ایران آمد و تکبیر گفت: ایرانیان بهم برآمدند در این حال عمرو به سمت پائین رود دستبرد زد و بازگشت. مسلمانان بی آنکه از سعد اجازتی طلبیده باشند، حمله آغاز کردند. نخست قعقاع و یارانش حمله آوردند، سپس بنی اسد و آنگاه قبایل نخع از بجیله، سپس قبایل کنده. سعد که این خبر شنید گفت: بار خدایا اینان را بیا مرز و پیروزشان گردان. او گفته بود، چون سه تکبیر گوید حمله کنند. و چون بعد از نماز عشاء تکبیر سوم را گفت حمله اصلی آغاز شود. تا بامداد صدای چکاچکاک شمشیرها فضا را پر کرده بود.

سعد و رستم هر دو از آنچه در آوردگاه می گذشت، بی خبر بودند. سعد رو به دعا آورد. نیمه های شب صدای قعقاع را شنید. قعقاع از هر سو می تاخت و سپاهیان را به پایداری می خواند. تا صبح برمدید پس با جماعتی از رؤسایه جایگاه رستم حمله آورد و نبرد تا نیمروز به درازا کشید. فیروزان و هرمزان، اندکی از جای بشدند و در قلب سپاه ایران شکاف افتاد. در این حال بادی سخت بوزید و پرده سرای رستم را برکند و در آب عتیق<sup>۱</sup> افکند. قعقاع و یارانش تا نزدیک تخت او که برجای مانده بود پیش آمدند. رستم از تخت فرود آمده و در سایه بار استری نشست. هلال بن علفه<sup>۲</sup> ریسمان بار استر را برید و یکی از لنگه های بار بر سر رستم افتاد و کمرش را بشکست و هلال بر او ضربتی زد. رستم مشکی را پر از باد کرد و به جانب عتیق دویدن گرفت و خود را در آب افکند هلال نیز خود را به آب افکند و پای او بگرفت و بیرون کشید و او را بکشت و خود بر تخت برآمدن و فریاد زد: سوگند به خدای کعبه که رستم را کشتم. نزد من بیایید، نزد من بیایید. مسلمانان از هر سو گردش آمدند و بانگ به تکبیر برداشتند. گویند که هلال چون قصد رستم کرد. رستم تیری به سوی او افکند چنانکه پای او را به رکاب بردوخت. با این همه هلال پیش تاخت و او را به قتل آورد و سرش را از تن برید و فریاد برآورد که رستم را کشتم. قلب سپاه ایران رو به گریز نهاد. گالینوش سپاه ایران را فرمان داد که از آب بگذرند. جمعی در آب غرقه شدند. گویند سی هزار تن بودند. ضرار بن الخطاب پرچم بزرگ ایران، یعنی درفش کابیان را به دست آورد و سی هزار درهم پاداش به او دادند. گویند بهای آن هزار هزار و صد هزار درهم بود. در این روز از ایرانیان ده هزار تن و از مسلمانان شش هزار تن کشته شدند. مسلمانان کشتگان خود را در خندقی رو به روی مشرق<sup>۳</sup> دفن کردند و این جز دو هزار و پانصد نفری است که در لیلۃ الهمیر کشته شده بودند. در این نبرد آنقدر جامه ها و دیگر اموال به دست مسلمانان افتاد که نه پیش از آن افتاده بود و نه به بعد از آن افتاد.

سعد جامه های رستم را به هلال بن علفه داد. و قعقاع و شرحبیل را فرمان داد که از پی دشمن

۱. عتیق.

۲. علفه.

۳. مشرق.

بروند و پیش از قعقاع زهره بن حویه<sup>۱</sup> از پی آنان روان شده بود. گالینوش فراریان را گرد می آورد. زهره به گالینوش رسیده و او را به قتل آورده بود و جامه های او را به غارت برده بود. سعد از بئذ جامه های گالینوش به زهره دست بازداشت. عمر به او نامه نوشت، که با زهره چون دیگران رفتار کند و جامه های گالینوش با پانصد درهم افزون در حضور جمع به او دهد. زیرا هنوز جنگ باقی است و او با تو دل بد خواهد کرد.

سلمان<sup>۲</sup> بن ربیعۃ الباهلی و برادرش عبدالرحمان به جماعتی از ایرانیان رسیدند. اینان می خواستند تا آخرین نفس بجنگند و بعد از فرار سی گروه از ایرانیان چنین تصمیم گرفته بودند، ولی همه به دست مسلمانان کشته شدند.

از فرماندهان ایران کسانی که در این روز به هزیمت رفتند، هرمزان و اهودوزاد<sup>۳</sup> پسر بهیش<sup>۴</sup> و قارن بودند و از کسانی که دل بر مرگ نهادند و تا پایان مقاومت کردند، شهریار پسر کنارا<sup>۵</sup> بود. و پسر هیرید و فرخان<sup>۶</sup> اهوازی و خسروشوم<sup>۷</sup> همدانی.

سعد فتحنامه به عمر نوشت و او را از شمار مقتولان و مجروحان سپاه مسلمانان آگاه کرد. عمر هر روز از بامداد تا نیمروز بر سر راه می آمد و از کسانی که به شهر داخل می شدند، از جنگ، خبر می گرفت. چون نامه به دستش رسید به خانه نزد زن و فرزند خود بازگشت. این بار چون قاصد را دیده بود پرسیده بود که از کجا می آیی؟ گفته بود: از قادسیه. عمر از او پرسیده بود که: چه خبر آورده ای؟ گفته بود: خداوند مشرکان را منهزم ساخت. و عمر شادمان شده بود. مسلمانان در قادسیه منتظر نامه و فرمان عمر بودند تا آنگاه که نامه بیامد و آنان را فرمان داد که در همانجا درنگ کنند. نبرد قادسیه در سال چهاردهم و به قولی پانزدهم و به قولی شانزدهم هجری بود.

### فتح مداین و پس از آن فتح جولاء

چون ایرانیان در قادسیه منهزم شدند تا بابل بازپس نشستند. برخی از سران چون نخورگان<sup>۸</sup> و مهران اهوازی و هرمزان در آنجا بودند. فیروزان را بر خود امیر ساختند. سعد پس از فتح قادسیه دو ماه در آنجا ماند و سپس به فرمان عمر به مداین آمد، او زن و فرزند خود را در عتیق نهاد و قسمتی از سپاه را در آنجا قرار داد. زهره بن حویه<sup>۹</sup> و شرحبیل بن السمط<sup>۱۰</sup> و عبدالله بن المعتمر با او بودند. در راه با برخی مقاومت هایی از سوی سپاه ایران، رو به رو شد ولی بر همه پیروز گردید تا به بابل رسید. سعد با سپاه خود پیش آمد تا در برابر فیروزان و یارانش فرود آمد. ایرانیان به نبرد بیرون آمدند، اما شکست

۱. حویه.	۲. سلیمان.	۳. فرزاد.	۴. بهیش.
۵. کبار.	۶. فردان.	۷. خسروشوم.	۸. نخیرجان.
۹. حیاة.	۱۰. الصمت.		



خوردند و به دو بخش گردیدند. هر زمان به اهواز رفت و فیروزان به نهاوند. زیرا گنج‌های کسری در نهاوند بود. نخورگان و مهران به مداین بازگشتند و در شهر حصار گرفتند و پل را نیز بریدند. سعد لشکر را تعبیه کرد و زهره را بر مقدمه به مداین فرستاد و خود با بکر بن عبدالله اللیثی و کثیر بن شهاب السعدی<sup>۱</sup> روان شد. در راه به بعضی از کسانی که هنوز پایداری می‌کردند، رسید و دو اسوار از اساوره ایران را بکشت تا به کوئی فرود آمد. شهریار از کوئی دفاع می‌کرد. به جنگ با مسلمانان بیرون آمد خود کشته شد و یارانش منهزم شدند و در شهرها پراکنده گشتند. سعد بر سر کشته او رسید و جامه‌های گرانبهای را به کشته‌اش بخشید.

زهره به سابط آمد مردمش با پرداخت جزیه با او مصالحه کردند و سپاه کسری از آنجا بگریخت. مسلمانان به بهر سیر از مداین، داخل شدند. چون چشمشان به ایوان افتاد. تکبیر گفتند: این است کاخ سفید کسری، و این است آنچه خداوند به ما وعده داده است. این واقعه در ماه ذوالحجه سال پانزدهم هجری بود. پس سه ماه به اردشیر (بهرسیر) را محاصره کردند، سپس آن را گشودند. سواران به هر سو دست به غارت گشودند. عمر پیام فرستاد که از کشاورزان هر کس شما را اجابت کند و دست از یاری آنان بردارد، او را امان دهید و هر که بگریزد، هر کس او را بگیرد اختیار به دست اوست. پس همه کشاورزانی که در غرب دجله بودند و نیز همه اهل سواد درامان مسلمانان درآمدند و از دارایی خویش بهره‌مند شدند. محاصره شهر به اردشیر به درازا کشید از هر سو منجنیق‌ها بر آن راست کردند و آنان را در خانه‌های خود در زیر ضربات گرفتند. یکی از مرزبانان برای مبارزه بیرون آمد زهره بن حویه<sup>۲</sup> او هر دو به دست هم کشته شدند. بعضی می‌گویند که زهره را در ایام حجاج شیب الخارجی بکشت.

چون محاصره مدت گرفت، جماعتی از مسلمانان به جانب شهر راندند ولی بر باروها هیچ کس را جز مردی که با دست به آنان اشارت می‌کرد، نیافتند. او گفت: در شهر هیچ کس نمانده است. مسلمانان به آخرین شهر که ایوان در آن بود، راندند. سعد و مسلمانان به کناره آب رسیدند و خواستند که از آن بگذرند و به سوی آنان روند. دیدند همگی در کوچه‌ها گرد آمده‌اند. چند روز آنجا درنگ کرد. یکی از بیگانگان او را به گذار رود، راهنمایی کرد. سعد در عبور از آب تردید کرد. آن مرد گفت: اگر سه روز دیگر درنگ کنی یزدگرد همه چیزها را با خود خواهد برد. سعد سپاهیان خود را به گذر از رود فراخواند و گفت: چه کسی نخست از آب می‌گذرد تا دهانه رود را بگیرد و رود را از تعرض دشمن نگهدارد و دیگران را توان عبور باشد. عاصم بن عمرو با ششصد تن اسب‌ها را به آب زدند و از آب گذشتند. آن سوی آب جماعتی از سواران ایرانی راه را بر آنان گرفتند و جنگ در گرفت بیشتر ایرانیان از تیرباران اعراب کور شدند و رو به گریز نهادند. دیگر مسلمانان نیز از آب گذشتند و به یاری آنان شتافتند و به تعقیب ایرانیان پرداختند. و در حالی که همگان فریاد می‌زدند:

۱. السیعی. ۲. حیوه.

نستعین بالله و تتوکل علیہ، حسبنا الله و نعم الوکیل و لاحول و لا قوۃ الا بالله العلی العظیم، دسته دسته از آب می‌گذشتند. دجله لبریز از آب بود و اسبان شناکتان پیش می‌رفتند. مسلمانان با یکدیگر گفتگو می‌کردند تا از آب گذشتند. و هیچ چیز از دست ندادند، مگر کاسه‌ای که جریان آب آن را از دست صاحبش ربود ولی باد به ساحلش افکند. ایرانیان چون سپاهیان مسلمان را دیدند که از آب گذشتند، از شهر بیرون آمده راه حلوان درپیش گرفتند. یزدگرد پیش از این، زن و فرزند خود را به آنجا فرستاده بود و هرچه از اموال که حمل آن آسان بود با خود برده بود. و اموالی که در خزائن مداین برجای گذاشته بود از جامه‌ها و امتعه و ظروف و انواع طرایف، از شمار بیرون بود. در خزانه او سه هزار هزار زر بود که رستم به هنگام رفتش به قادسیه نیمه‌ای از آن را با خود برده بود و نیمه دیگر را بر جای نهاده بود. سربازان اسلام سر در کوچه‌های شهر نهادند و هیچ کس را در کوچه‌ها نیافتند. زیرا مردم به کاخ سفید پناه برده بودند تا از سوی مسلمانان امان یابند.

سعد در کاخ سفید فرود آمد و ایوان آنجا را مسجد کرد و هیچ یک از تصاویر و تندیس‌ها را تغییر نداد. و چون پای به درون نهاد، خواند: کم ترکوا من جنات و عیون الایه... و در آنجا نماز فتح به جای آورد، هشت رکعت و میان آن‌ها فاصله‌ای نیفکند و نماز را به نیت اقامت تمام ادا کرد. آنگاه زهره بن حویه<sup>۱</sup> از پی ایرانیان به نهران و دیه‌های آن، فرستاد. عمرو بن مقرن را بر خمس‌ها گماشت و سلمان بن ربیعۃ الباهلی را مأمور تقسیم غنائم نمود. آنگاه هرچه در کاخ و ایوان و خانه‌ها بود و نیز هرچه را مردم مدائن به هنگام فرار غارت کرده بودند، گرد آورد. زیورهای کسری را یعنی جامه‌ها و گردنبندها و تاج و زره او را که به هنگام مباحات بر تن می‌کرد، نزد مردی یافتند که آن‌ها را بر استری بار کرده بود. و نیز استر دیگری گرفتند که بار آن همه شمشیر بود و استری دیگر هم زره، که هر زره از آن یکی بود چون زره هرقل قیصر روم و خاقان پادشاه ترک و داهر پادشاه هند و بهرام گور و سیاوخش و نعمان بن المنذر و نیز شمشیر کسری و هرمز و قباد و فیروز و هرقل (هراکلیوس) و خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان. آنگاه قعقاع را احضار کرد و گفت یکی از آن شمشیرها را اختیار کند، او شمشیر هرقل را اختیار کرد. سعد، زره بهرام را نیز به او داد. و شمشیر کسری و نعمان و تاج کسری و زیورهای او و جامه‌هایش را نزد عمر فرستاد و او آن‌ها را در معرض تماشای مردم گذارد. سعد غنائم را میان سپاهیان تقسیم کرد: شصت هزار نفر بودند، همه سوار. به هر سواره دوازده هزار (درهم؟) رسید. و چون خمس غنائم را نزد عمر آوردند آن را میان همه کسانی که بهرنجی مبتلی شده بودند، تقسیم نمود و نیز خانه‌های مداین را به مسلمانان داد و زن و فرزند سربازان را که در عتیق بودند به مداین فراخواند و در آن خانه‌ها جای داد و آنان همچنان در مداین بودند تا فتح جولاء و حلوان و تکریت و موصل به پایان آمد. چون شهر کوفه را پی افکندند، همه را در کوفه جای داد. سعد هر چیزی

را که عرب را به شگفتی وامی داشت، در ضمن غنائم، به مدینه می فرستاد. چنانکه فرش بهار کسری را به مدینه فرستاد و آن فرشی بود به طول شصت و عرض شصت ذراع به مقدار یک جریب. این فرش زربفت بود. در آن خیابان‌ها و جوی‌ها کشیده بودند که از میان در و یا قوت می گذشتند. دو جانب رودها چون زمین‌های کشته، انواع سبزه‌ها و نباتات بود درختانی که برگشان از حریر و شاخه‌هایشان از زر و گل‌هایشان دانه‌های طلا و نقره و میوه‌هایشان انواع گوهرها بود. خسروان این فرش را به هنگام زمستان، که گل نبود، می گسترند و بر روی آن باده می نوشیدند اعراب این فرش را قطف می گفتند. چون خمس‌ها را نزد عمر آوردند، آن را میان مردم تقسیم کرد و گفت: در باب این فرش سخن بگوئید. پس از اختلافی که روی داد، همگان به تقسیم آن اشارت کردند. عمر نیز آن را پاره کرد و میان مردم تقسیم نمود. قطعه‌ای از آن به علی (ع) رسید که آن را به بیست هزار (درهم یا دینار؟) فروخت درحالی که بهترین تکه‌های آن نبود.

عمر، سعد بن ابی وقاص را فرمان نماز و حرب سرزمین‌هایی که به تصرف درآورده است، عطا کرد و فرمانروایی سرزمین‌هایی را که از فرات سیراب می شدند به حذیفه بن الیمان داد و فرمانروایی سرزمین‌هایی را که از دجله سیراب می شدند به عثمان بن حنیف.

چون ایرانیان به جلو لا واپس نشستند و آنجا آغاز راه‌های آذربایجان و باب و جبال و فارس بود، در آنجا از بیم افتراق دست اتحاد به هم دادند و مهران رازی را بر خود امیر ساختند و گرد شهر خندق کنند و بر آن پلی از آهن بستند. نیز به سعد خبر آوردند که یزدگرد به حلوان رفته است. سعد به عمر نامه نوشت. عمر فرمان داد که هاشم بن عتب را با دوازده هزار جنگجو به جلولا فرستد و بر مقدمه قعقاع بن عمرو را روان دارد و پس از فتح قعقاع را فرمانروایی سرزمین‌های میان سواد و جبل را دهد.

هاشم با جمعی از وجوه مسلمانان و اعلام عرب بدین آهنگ روان شد تا به جلولا رسید و آنجا را در محاصره گرفت. آنان گرداگرد خود خندق کنده بودند. مسلمانان هشتاد روز شهر را در حصار داشتند و حمله‌هایی کردند و هر بار پیروزی به دست می آوردند. در این روزها هم به ایرانیان مدد می رسید و هم به مسلمانان. در روزهای آخر نبردی در گرفت. شمار کشتگان ایرانیان به دست مسلمانان از شمار کشتگان لیلۃ‌الهریر بیشتر بود. خداوند بادی فرستاد که همه جا را در گردو خاک به ظلمت فرو برد. اسبان ایرانیان در خندق درمی غلطیدند. برای بیرون آمدن اسبها، راه‌هایی ترتیب دادند و این سبب شد که در حصارشان رخنه‌ای پدید آید. مسلمانان بدین آگاه شدند. قعقاع به سوی خندق آمد و بر در حصار بایستاد. پس در میان مسلمانان شایع شد که او خندق را گرفته است. مسلمانان چون تن واحد حمله آوردند و ایرانیان روی در گریز نهادند و پراکنده شدند و از پل گذشتند. اسبان‌شان را می کردند و پیاده می ماندند چنانکه جز اندکی نجات نیافتند. گویند در این روز،

صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند. قعقاع از پی آنان به خانقین رفت و یزدگرد از حلوان به ری رخت کشید و خسرو شنوم<sup>۱</sup> را به جای خود نهاد. قعقاع به حلوان آمد. خسرو شنوم به نبرد بیرون آمد و بر مقدمه زینبی<sup>۲</sup> را فرستاد. او به دست قعقاع کشته شد و خسرو شنوم پس از کشته شدن او رو به هزیمت نهاد. قعقاع نامه به عمر نوشت و خبر پیروزی خود بداد و اجازت خواست که از پی دشمن بتازد ولی عمر نپذیرفت و گفت دوست دارم میان سواد و جبل حصاری استوار باشد ما را دهکده‌های سواد کافی است. من سلامت مسلمانان را بر غنائم جنگی ترجیح می‌دهم. غنائم را حساب کردند سی هزار هزار درهم بود. سلمان بن ربیع آن‌ها را تقسیم کرد. گویند به هر سوار نه هزار درهم و نه چارپا رسید. خمس‌ها را همراه با زیاد بن ابیه، نزد عمر فرستادند.

چون خمس‌ها را آوردند، عمر گفت: به خدا قسم نمی‌گذارم سقفی بر آن‌ها سایه افکنند، تا همه را تقسیم کنم پس همه را در مسجد جای داد. عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن ارقم شب به پاسداری آن‌ها پرداختند. عمر فردا بامداد به میان مردم آمد. چون چشمش به یاقوت‌ها و گوهرها افتاد، بگریست. عبدالرحمان بن عوف پرسید: چه چیز سبب گریه امیرالمؤمنین شد؟ اینجا جای سپاس است. گفت: به خدا سوگند این چیزها را خداوند به هیچ قومی ارزانی ندارد، جز آنکه میانشان طرح حقد و حسد افتد. عمر تقسیم سواد یعنی سرزمین‌های میان حلوان و قادسیه را، منع کرد. حتی جریر پاره‌زمینی در ساحل فرات خریده بود. عمر آن معامله را برهم زد.

چون هاشم از جلولاه به مداین بازگشت، خیر رسید که آذین پسر هرمزان<sup>۳</sup> جماعتی گرد آورده و به دشت‌های ماسبدان آمده است. او ضرار بن الخطاب را با سپاهی بر سر او فرستاد. ضرار در ماسبدان به او رسید. سپاه دشمن به هزیمت شد و آذین اسیر و کشته شد. ضرار تا سیروان<sup>۴</sup> پیش رفت و ماسبدان را به جنگ بگرفت و مردمش را که گریخته بودند، بدانجا بازآورد و خود در آن شهر فرود آمد و آن یکی از ثغور کوفه شد. بعضی گویند فتح ماسبدان بعد از فتح نهاوند واقع شد. والله اعلم.

### حکومت عتبه بن غزوان بر بصره

عمر بدان هنگام که مثنی راه‌حیره فرستاد، قطبه<sup>۵</sup> بن قتاده السدوسی<sup>۶</sup> نیز روانه بصره نمود. قطبه همواره بدان نواحی دستبرد می‌زد. پس، از عمر یاری خواست عمر شریح بن عامر از بنی سعد بن بکر را نزد او فرستاد. شریح به بصره آمد و از آنجا روانه اهواز شد، در آنجا گروهی از سپاهیان ایران به او برخوردند و به قتلش آوردند. عمر، عتبه بن غزوان را به حکومت آن ناحیه فرستاد و به علاء الحضرمی نوشت که عرفجه بن هرثمه را به یاری او فرستد و او را فرمان داد که در سرزمینی میان

۴. نهروان.

۳. هرامون.

۲. الرمی.

۱. خشرشوم.

۶. السوسی.

۵. قبه.

سرزمین‌های عرب و عجم اقامت کند. پس او تا نزدیکی‌های جسر پیش رفت و خبر آن به فرمانروای ناحیه فرات رسید. با چهارهزار مرد جنگجو، به‌مقابله بیرون آمد. شمار سپاهیان عتبه پانصدتن بود. اینان همه ایرانیان را کشتند و فرمانروای ناحیه فرات را به‌اسارت گرفتند. عتبه در ماه ربیع سال چهاردهم هجری به‌بصره وارد شد. و گویند که بصره در سال شانزدهم پس از واقعه جلولاء و تکریت بنا شده است. سعد عتبه بن غزوان را بدانجا فرستاد و یک ماه در آنجا درنگ کرد. مردم ابله بر او خروج کردند، ابله بندر کشتی‌هایی بود که از چین می‌آمدند. عتبه سپاه ابله را منهدم ساخت تا به‌شهر خود بازگشتند و خود به‌لشکرگاه خویش بازگشت. ایرانیان از عتبه بیمناک شدند، از ابله بیرون آمدند و هرچه را که حمل آن آسان بود، با خود بردند و شهر را خالی گذاشتند و از رود بگذشتند مسلمانان به‌شهر داخل شدند و هرچه در آن بود، به‌غنیمت بردند و میان خود تقسیم نمودند. آنگاه عتبه نقشه بنای شهر را کشید و از مسجد آغاز کرد و آن را با نی ساخت. در این اوان مردم دشت‌میسان به‌نبرد با او گرد آمدند. عتبه با آنان رو به‌رو شد و منهدمشان ساخت و مرزبانان را اسیر کرد. قتاده کمر بند او را گرفت و نزد عمر فرستاد. عمر از وضع مسلمانان پرسید. گفت: دنیا به‌سویشان روی آورده و آنان در میان زر و سیم می‌غلطند. مردم که این سخن شنیدند روی به‌بصره نهادند. عتبه پس از آنکه مجاشع بن مسعود را با سپاهی به فرات فرستاد و مغیره بن شعبه را به‌جای خود برای نماز معین کرد تا آنگاه که مجاشع بازگردد، خود به نزد عمر آمد. در همین احوال فلیکان<sup>۱</sup> از بزرگان ایران با سپاهی به‌نبرد مسلمانان آمد. مغیره بن شعبه در مرغاب با او رو به‌رو شد. در آن هنگام که سرگرم نبرد بودند، جماعتی از زنان، به آنان پیوستند. زنان از چارقد‌های خود پرچم‌ها ساخته بودند. ایرانیان که پنداشته بودند، نیرویی به‌مدد عرب‌ها آمده است، رو به‌گریز نهادند. مسلمانان به‌عمر فتحنامه نوشتند. عمر عتبه بن غزوان را بار دیگر به‌کار خود روانه نمود و او را در راه بمرد. و گویند که حکومت عتبه در سال پانزدهم یا شانزدهم بوده و او شش ماه بر بصره فرمان رانده است.

عمر، بعد از عتبه، مغیره بن شعبه را به‌مدت دو سال بر بصره حکومت داد و چون مورد اتهام واقع شد عزلش کرد و ابوموسی را به‌جای او فرمانروایی داد. نیز گویند بعد از عتبه ابوموسی و به‌قولی ابوسیره و بعد از او مغیره به‌حکومت بصره رسیدند.

### واقعه مرج‌الروم و گشوده‌شدن شهرهای شام بعد از آن

چون رومیان در فحل به‌هزیمت شدند، ابو عبیده و خالد به‌حمص رفتند و در راه به‌ذوالکلاع پیوستند. هرقل، تئودور سردار خود را به‌مقابله آنان فرستاد و همگی در مرج‌الروم فرود آمدند. تئودور در برابر خالد مستقر شد و شنس<sup>۲</sup> در برابر ابو عبیده. شب هنگام، تئودور بازپس نشست بامدادان

۱. الف بیکان. ۲. شمر.

او را نیافتند. او در نهران به دمشق رفته بود. خالد از پی او روان شد. یزید بن ابی سفیان از جانب دمشق به مقابله با او بیرون آمد و خالد نیز از عقب برسید، چنانکه در این نبرد، جز اندکی از رومیان، از مرگ رهایی نیافتند. مسلمانان اموال آنان را به غنیمت بردند. چون خالد برقت، شنس با ابو عبیده نبرد کرد. در این نبرد رومیان شکست یافتند و بسیاری طعمه تیغ گردیدند. ابو عبیده به همراهی خالد آنان را تا حمص تعقیب کرد. این خیر به هرقل رسید، سردار حمص را به مقابله با آنان روان کرد. او به جانب رها رفت و ابو عبیده به حمص آمد. ابو عبیده حمص را در محاصره گرفت، تا آنگاه که امان خواستند و با آنان مصالحه فرمود.

بدان هنگام که مردم حمص در محاصره بودند هرقل به آنان وعده یاری داده بود و نیز مردم جزیره را فرمان داده بود که به یاری شان برخیزند. آنان نیز قدم در راه نهادند.

سعد بن ابی وقاص لشکرهایی از عراق فرستاد و هیت و قرقسیا را محاصره کرد و مردم جزیره به بلاد خود بازگشتند و مردم حمص از کمک مایوس گشتند و با همان شرایط مردم دمشق، صلح کردند. ابو عبیده، سمط بن الاسود را در میان بنی معاویه از قبایل کنده و اشعث بن میناس<sup>۱</sup> را در میان قبایل سکون و مقداد را در میان قبایل بلی و دیگران فرستاد و عباد بن الصامت را بر آنجا فرمانروایی داد و خود روانه حماه گرهید. مردم آنجا بدان رضا دادند که جزیه سرانه و خراج اراضی را به گردن گیرند و بدین امر مصالحه کردند. ابو عبیده سپس به جانب شیز رفت در آنجا نیز بدین گونه مصالحه کردند. آنگاه به معره راند و با چنین شرایطی در آنجا نیز صلح برقرار شد. معره را، معرة النعمان گویند و این، نعمان بن بشیر الانصاری است. آنگاه لاذقیه را به جنگ بگشود و پس از آن سلمیه را.

ابو عبیده خالد بن الولید را به قسیرین فرستاد. میناس عظیم روم بعد از هرقل، راه بر او بگرفت. خالد او را شکست داد و کشتار فراوان کرد و بر در قسیرین فرود آمد آنگاه که آنجا را فتح کرد و شهر را ویران نمود. خالد از ناحیه خود، به سرزمین روم در آمده بود و عیاض بن غنم نیز بدینسان. و عمرو بن مالک از کوفه به قرقسیا در آمده بود و عبدالله بن المعتمر از موصل. هرقل به قسطنطینیّه رفت و مردم قلاع بین راه را از اسکندرونه تا طرسوس همه را پراکنده ساخت تا مسلمانان از آن آبادیها استفاده نبرند. چون کارهایی که خالد کرده بود، به گوش عمر رسید گفت: خالد خود را به فرماندهی برگماشت. خدا ابوبکر را رحمت کند او مردان را بهتر از من می شناخت. عمر، خالد و مثنی بن حارثه را از بیم آنکه مبادا از قدرتی که یافته اند، دستخوش غرور گردند، عزل کرده بود. و اینک از رأی خود در باب مثنی پس از واقعه ابو عبیده و در باب خالد پس از واقعه قسیرین بازگشت. و خالد را به فرماندهی گماشت.

چون ابو عبیده از کار قسیرین برداخت، به جانب حلب روان شد ولی خبر یافت که مردم

قنسرین سر از فرمان برتافته‌اند. این بود که سبط الکندی را بدانجا گسیل داشت او بار دیگر شهر را بگشود و با غنایم بازگشت و در نزدیکی‌های حلب به ابوعبیده پیوست. او بسیاری از مردم قبایل گوناگون عرب را گرد آورده بود. ابوعبیده بر همه جزیه نهاد ولی آنان مسلمان شدند.

پس ابوعبیده به جانب حلب راند، عیاض بن غنم الفهری بر مقدمه بود. حلب را در محاصره گرفت ولی مردم شهر امان خواستند و ابوعبیده با آنان قرارداد صلح بست. و گویند بر آن شرط صلح کردند که خانه‌ها و کنیسه‌ها را با آنان تقسیم کنند و نیز گویند: همه مردم حلب به انطاکیه گریخته بودند چون معاهده صلح بسته شد به شهر خود باز آمدند. ابوعبیده از حلب به انطاکیه رفت در آنجا جماعتی از فراریان قنسرین و دیگر جای‌ها گرد آمده بودند. چون او را نزدیک شهر دیدند گریختند و به شهر پناه بردند. ابوعبیده شهر را محاصره کرد که یا از شهر بروند و یا جزیه بپذیرند و از آنجا برفت. ولی آنان پیمان را بشکستند. ابوعبیده عیاض بن غنم و حیب بن مسلمه را بر سر آنان فرستاد. آنان شهر را گشودند و با همان قرار نخستین صلح کردند. انطاکیه در نظر مسلمانان شهری پرآوازه بود. عمر به ابوعبیده نوشت که، جماعتی را راتبه عطا کن تا از مرزها نگهداری کنند و در بخشش به آنان تعلق مکن.

آنگاه به ابوعبیده خبر رسید که جماعتی از رومیان، میان معرة مصرین و حلب گرد آمده‌اند. ابوعبیده به سوی آنان راند و منهزیشان ساخت و سردارانشان را بکشت و مردم را کشتاری سخت نمود و با مردم معرة مصرین با همان شرایط حلب صلح کرد. و از رفتن بازنایستاد تا به سرمین و تیزین رسید. مسلمانان، همه سرزمین‌های قنسرین و انطاکیه را در حیطه تصرف آوردند. ابوعبیده باردیگر حلب را بگشود و روانه قورس شد. عیاض بر مقدمه او بود. مردم قورس نیز همان شرایط صلح انطاکیه را پذیرفتند. همچنین تل عزاز<sup>۱</sup> و حوالی آن را نیز در تصرف آورد. نیز شهر منبج را به دست سلمان بن ربیعة الباهلی بگشود. آنگاه عیاض را به دلوک و عینتاب فرستاد. با آنان نیز با شرایط صلح منبج صلح کرد. و خواست تا همواره یار مسلمانان باشند. ابوعبیده هر ناحیه‌ای را که می‌گشود، شاملی نصب می‌کرد و جماعتی را به یاری او می‌گماشت. مرزهای پرخطر را از نگهبانان بینباشت. مسلمانان بدینسان بر همه شام و از آنجا بر فرات تسلط یافتند.

ابوعبیده به فلسطین بازگشت و سپاهی به سرداری میسرة بن مسروق العبسی روان داشت اینان راه در بند تفلیس را تا بلاد روم در پیش گرفتند در آنجا جماعتی از رومیان را همدست با اعراب غسانی و تنوخ و ایاد یافتند که آهنگ پیوستن به هرقل داشتند. جنگ میان دو سپاه در گرفت و مسلمانان کشتاری شگرف کردند. از انطاکیه مالک بن الاشتر النخعی به یاری او آمد و همه نزد ابوعبیده بازگشتند. ابوعبیده سپاه دیگری به سرداری خالد بن الولید به مرعش فرستاد. خالد چنان پیمان صلح

بست که مردم آن ناحیه را ترک گویند و امان یابند، آنگاه شهر را ویران نمود. نیز ابو عبیده سپاهی دیگر به سرداری حبیب بن مسلمه بن حصن الحارث<sup>۱</sup> فرستاد.

در خلال این احوال قیساریه فتح شد. یزید بن ابی سفیان به فرمان عمر برادرش معاویه را بدانجا فرستاد. معاویه پس از آنکه سپاه قیساریه را منهزم ساخت شهر را در محاصره گرفت. شمار کشتگان به هشتاد تن رسید. علقمة بن مجز نیز به غزه تاخت آورد فیکار از سرداران روم در آنجا بود.

### نبرد اجنادین و فتح بیسان و اردن و بیت المقدس

چون بعد از نبرد مرج الروم ابو عبیده و خالد به حمص بازگشتند، عمرو بن العاص و شرحبیل بر سر مردم بیسان تاخت آوردند و آنجا را گشودند و با مردم اردن پیمان صلح بستند. سپاه روم در اجنادین و غزه و بیسان گرد آمده بود. سردارشان، ارطوبون بود از سرداران روم. عمرو و شرحبیل بر سر رومیان تاختند. عمرو ابوالاعور السلمی را در اردن نهاده بود، ارطوبون در رمله سپاه بزرگی کرده آورده بود و بیت المقدس را نیز حراست می کرد. عمرو علقمة بن حکیم الفراسی و مسروق بن العکی را برای نبرد به سوی بیت المقدس فرستاد و ابویوب المالکی را به قتل مردم رمله و معاویه، قیساریه را در محاصره داشت و بدین سبب مردم آنجا نمی توانستند به یاری دیگران بروند. پس عمرو بر سپاه ارطوبون زد و جنگی چونان جنگ یرموک، حتی سخت تر از آن در گرفت. ارطوبون به بیت المقدس گریخت. مسلمانانی که شهر را در محاصره گرفته بودند، برایش راه گشودند تا به شهر داخل شد و آنگاه مسلمانان نزد عمرو، که در اجنادین فرود آمده بود بازگشتند. این واقعه را بنا بر قول کسانی که می گویند بعد از واقعه یرموک اتفاق افتاده است، در آنجا آوردیم و در اینجا نیز بنا بر قول کسانی که می گویند بعد از واقعه یرموک بوده است، از آن یاد می کنیم. چون ارطوبون به بیت المقدس داخل شد عمرو غزه را فتح کرد - بعضی گویند در خلافت ابوبکر آنجا را فتح نمود - سپس سبسطیه را فتح کرد. در آنجا قبر یحیی بن زکریا بود. و نیز نابلس را گشود و بر مردم جزیه نهاد. سپس لدو عمواس را در تصرف آورد و بیت جبرین و یافا و رفح و دیگر شهرهای ناحیه اردن را. سپس نزد ارطوبون کس فرستاد و از او خواست تا چون مردم شام قرارداد صلح ببندد. او گفت که پیمان صلح را با عمر خواهد بست. به عمر نوشتند، او علی بن ابی طالب (ع) را در مدینه به جای خود گذاشت و راهی بیت المقدس گشت. علی (ع) او را از رفتن به بیت المقدس منع کرده بود، ولی عمر نپذیرفته بود، زیرا او با سران سپاه در آنجا قرار گذاشته بود. چون عمر وارد شد، یزید بن ابوسفیان و ابو عبیده و خالد بر اسبها سوار بودند و جامه های حریر و دیبا بر تن داشتند. عمر پیاده شد و به جانب آنان سنگ افکند و گفت: آیا در چنین لباسی به استقبال من آمده اید؟ از دو سال به این سو، اینهمه سیر شده اید؟ به خدا سوگند دوست سال هم که گذشته باشد

۱. الحرث.



شما را دیگرگون می‌کنم. گفتند: این یلمک ( = قبا) است که روی لباس‌هایمان پوشیده‌ایم، در زیر آن سلاح به تن داریم، عمر خاموش شد و به‌جایه داخل شد.

مردم بیت‌المقدس آمدند و عمرو و شرحبیل نیز به‌او پیوستند. اربطون به‌مصر گریخته بود مردم بیت‌المقدس جزیه پذیرفتند و شهر را گشودند، چنانکه مردم رمله چنین کردند.

عمر علقمة بن حکیم را بر نیمی از فلسطین حکومت داد و گفت در رمله بنشیند و علقمة بن مجرز را بر نیم دیگر حکومت داد و گفت در بیت‌المقدس بنشیند. عمرو و شرحبیل در جایه به دیدار او آمدند. عمر سوار شد و به جانب بیت‌المقدس راند. به‌شهر داخل شد و صخره را آشکار کرد و فرمود تا بر سر آن مسجدی بسازند. و این واقعه در سال پانزدهم بود و به‌قولی در سال شانزدهم.

ارطوبون با کسانی از رومیان که سر از صلح تافته بودند، به‌مصر رفت. گویند در جنگ‌های مصر کشته شد و گویند به‌روم رفت و در نبردهای آنجا کشته شد.

عمر عطایا را تقسیم نمود و در سال پانزدهم هجری دیوان‌ها را ترتیب داد. او عطایا را برحسب سابقه در اسلام، معین نمود. چون به‌صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو کمتر از دیگران بخشید، گفتند نینداریم که از ما کریم‌تری باشد. گفت: من برحسب سابقه در اسلام، عطا می‌کنم نه برحسب شرافت خانوادگی. گفتند: در این صورت سخنی نیست. و هر سه برای جهاد به‌شام رفتند و همچنان سرگرم نبرد بودند تا کشته شدند.

چون عمر دواوین را برنهاد، علی و عبدالرحمان بن عوف گفتند: نخست نام خود را بنویس. گفت: نه. نخست نام عمومی رسول خدا (ص) را می‌نویسم، سپس هرکس که به‌پیامبر نزدیکتر است و بر همین قیاس. و بدینگونه دیوان‌ها را بنوشت. و بدین ترتیب سهم هر طبقه را معین کرد: پنجهزار درهم، سپس چهارهزار درهم، سپس سه هزار درهم، سپس دو هزار و پانصد درهم، سپس دو هزار درهم، سپس یک‌هزار درهم، سپس پانصد درهم، سپس سیصد درهم، سپس دویست و پنجاه درهم و سپس دویست درهم.

زنان پیامبر را هریک ده هزار درهم داد و عایشه را دوهزار درهم افزونتر از دیگران داد. و برای زنان نیز مراتبی قائل شد. به‌زنان اهل بدر پانصد درهم و به‌زنان دیگر به‌ترتیب چهارصد درهم و سیصد درهم و دویست درهم عطا کرد. به‌هریک از کودکان صد درهم. و به‌مساکین که در شهر بودند هر ماه یک جریب<sup>۱</sup>. و هیچ در بیت‌المال باقی نگذاشت. گفتند: چیزی باقی بگذارد سر باز زد و گفت برای کسی که بعد از من می‌آید فتنه است. پس، از صحابه خواست تا خود نیز از بیت‌المال چیزی بردارد، به‌او اجازه دادند. آنگاه به‌زبان حفصه، دخترش از او خواستند که بر آن مقدار اندکی بیفزاید عمر خشمگین شد و سر برتافت و از دختر خود پرسید که زندگی رسول خدا (ص)، در خوردنی و

۱. پیمانهای در حدود صد و پانزده کیلوونیم. رک. لفت نامه دهخدا.

پوشیدنی و گستردنی چگونه بود؟ گفت: از همه، به قدر نیاز بود. گفت: به خدا سوگند افزون از نیاز را به جایش برمی گردانم و من نیز به قدر نیاز اکتفا می کنم من و آن دو دوستم، همانند سه تن هستیم، که در راهی پیش می روند. نخستین شان توشه ای با خود برداشت و بدان به منزل رسید دومی نیز بدو اقتدا کرد. اکنون سومی آمده است، اگر همانند آن دو گام بردارد و در راه آنان قدم نهد و به قدر راهتوشه آنان با خود بردارد به آنان خواهد رسید و گرنه نخواهد رسید.

در ماه جمادی این سال تکریت فتح شد. زیرا مردم جزیره بر گرد مرزبانی که در آنجا بود، جمع شده بودند. اینان جماعتی از رومیان و ایاد و تغلب و نمر بودند. شهرگها<sup>۱</sup> با آنان همدست شده بودند تا سرزمین جزیره را از پشت سرشان حمایت کنند. سعد بن ابی وقاص به فرمان عمر، بدانجا لشکر راند. سردار سپاه عبدالله<sup>۲</sup> بن المعتم<sup>۳</sup> بود و بر مقدمه ربیع بن الافکل و عرفجة بن هرثمه. عبدالله چهل روز شهر را محاصره کرد. اعرابی که در آن نواحی بودند، توطئه می کردند و مسلمانان را از احوال سپاه روم آگاه می ساختند. چون رومیان از پیروزی مأیوس شدند بر کشتی هایی چند سوار شدند تا از راه دجله خود را برهانند. اعراب این خبر را به مسلمانان دادند و خود امان خواستند. اینان نیز امانشان دادند بدان شرط که اسلام آورند. آنان نیز اسلام آوردند مسلمانان آنان را به پایداری و تکبیر فراخواندند و گفتند تا از آن سو که دریاست راه را ببندند و بانک به تکبیر بردارند. اعراب چنین کردند. رومیان پنداشتند که مسلمانان هستند، از همانجا بازگشتند و از جایی سر بر آوردند که مسلمانان در کمین نشسته بودند. پس از دو سوی تیغ در آنان نهادند و جز معدودی از قبایل ریمه و تغلب و نمر و ایاد که اسلام آورده بودند، همه کشته شدند. غنایم را تقسیم کردند. بهر سوار سه هزار درهم و به هر پیاده هزار درهم. و گویند که عبدالله بن المعتم، ربیع بن افکل را در عهد عمر به موصل و نینوی فرستاد و آندو، دو دژ در مشرق و مغرب دجله بودند. او با جماعتی از افراد قبایل تغلب و نمر و ایاد بدان سو راند و هر دو دژ را به تسخیر آورد و مردم به جزیه تسلیم شدند. و گویند که موصل را عتبه بن فرقد در سال بیستم فتح کرد و نیز نینوی را که در مشرق دجله است و هر دو را به جنگ فتح کرد. سپس کوهستان های کردها را و همه اعمال موصل را بگشود. و نیز گویند که عتبه بن فرقد عیاض بن غنم را به هنگام گشودن جزیره به تسخیر موصل و نینوا و کوهستان های کردها فرستاده بود.

### رفتن هرقل به حمص و فتح جزیره و ارمینیه

ساکنان جزیره به هرقل پیام فرستادند و او را به گرفتن شام ترغیب نمودند و گفتند اگر به حمص لشکر بفرستد او را یاری خواهند داد. و نیز سپاهی به سوی مردم هیت به عراق فرستادند. سعد، عمر بن مالک بن عتبه بن نوفل را با سپاهی بر سر آنان فرستاد و بر مقدمه حارث بن یزید العامری

۱. التمر.

۲. عبدالرحمان.

۳. مشهارجه.

را روان نمود. او به هیت آمد و آنجا را در محاصره آورد. مردم هیت به خندق‌های خود دلگرم بودند. چون عمر بن مالک چنان دید آنان را به حال خود گذاشت و با نیمی از سپاه خود ناگهان بر قرقیسیا تاخت، مردم قرقیسیا جزیره به گردن گرفتند. آنگاه به حارث نوشت تا بر گرد خندق آنان خندقی بکند و درنگ کرد تا آنان تسلیم شدند و به بلاد خود بازگشتند. حارث نیز به عمر بن مالک پیوست.

چون هرقل عزم حمص کرد، خبر به ابوعبیده رسید. ابوعبیده سپاه خود را بسیج نمود و بر در حمص لشکرگاه زد. خالد نیز از قنسرین بیامد و خبر آمدن هرقل را به عمر نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی گرد آورد و با قعقاع بن عمرو، بدان سو گسیل دارد و ابوعبیده نیز آنان را در محاصره داشته باشد و نیز سهیل بن عدی را به رقه بفرستد زیرا مردم جزیره بوده‌اند که رومیان را به حمص فراخوانده‌اند. همچنین عبدالله بن عتبان را روانه نصیبین سازد تا از آنجا به حران و رها برود. همچنین ولید بن عقبه را بر اعراب جزیره از ربیعه و تنوخ برگمارد. و اگر نبردی در گرفت عیاض بن غنم فرمانده همه امرای جزیره باشد.

پس قعقاع با چهار هزار جنگجو همان روز به حمص راند و عیاض بن غنم و امراء جزیره هریک به ناحیه خود روان شدند. عمر از مدینه بیرون آمد و به جایه وارد شد تا به ابوعبیده دلگرمی دهد. چون مردم جزیره خبر آمدن لشکرها را شنیدند، از گرد هرقل پراکنده شدند و به بلاد خود رفتند. ابوعبیده به روم تاخت. رومیان به هزیمت رفتند سپس قعقاع سه روز پس از آغاز جنگ، در رسید. فتحنامه به عمر نوشتند. عمر نوشت: در تقسیم غنایم مردم عراق را نیز شرکت دهند.

عیاض بن غنم به جزیره آمد و سهیل بن عدی را به رقه فرستاد. مردم رقه در این هنگام از هرقل بریده بودند، همه جز قبایل ایاد بن نزار. زیرا اینان به سرزمین روم داخل شده بودند. عیاض، سهیل و عبدالله را با خود برداشت و به جانب حران تاخت. مردم حران جزیه پذیرفتند. آنگاه سهیل و عبدالله را به رها گسیل داشت. مردم آن دیار نیز به پرداخت جزیه راضی شدند. بدین طریق فتح سرتاسر جزیره کامل شد. چون عمر از جایه به مدینه بازگشت و خالد نیز با او به مدینه رفت، ابوعبیده به او نوشت که عیاض بن غنم را به جای خالد همراه او کند، عمر چنین کرد. آنگاه حبیب بن مسلمه را بر مردم غیر عرب جزیره و ولید بن عقبه را بر اعراب آن دیار فرمانروایی داد.

چون به عمر خبر رسید که جماعتی از اعراب ایاد به روم داخل شده‌اند به هرقل نوشت که ما را خبر داده‌اند که حبی از احیاء عرب خانه ما را ترک گفته و به خانه تو وارد شده‌اند. به خدا سوگند اگر آنان را بیرون نکنی، ما نیز نصاری را بیرون می‌کنیم تا نزد تو بیایند. هرقل آنان را بیرون کرد. چهار هزار تن بودند از مردم شام و جزیره. ولید بن عقبه گفت که در میان قبایل تعلق، جز مسلمان نخواهم پذیرفت. عمر به او نوشت: اینکه تو شنیده‌ای ویژه سرزمین جزیره العرب است، یعنی مکه و مدینه و یمن. آنان را به حال خود واگذار ولی شرط کن که هیچ نوزادی را به آیین نصاری نبرند و

هیچکس را از اسلام باز ندارند. از تغلب جماعتی نزد عمر آمدند و از او خواستند که جزیه از آنان بردارد و صدقه را دوبرابر بستاند. آنگاه عمر ولید را به خاطر آنکه مباد بر آنان ستم روا دارد و بزرگی بفروشد، عزل کرد و فرات بن حیان و هند بن عمرو الجملی را حکومت داد.

ابن اسحاق گوید: فتح جزیره در سال نوزدهم بوده است و سعد سپاهی با عیاض بن غنم بدان سو گسیل داشت. در این سپاه پسرش عمر نیز شرکت داشت. به قولی عمر بن سعد شهر رها را گشود و به قولی عیاض خود. اما حران صلح کرد و ابوموسی نصیبین را فتح کرد. سعد عثمان بن ابی العاص را به ارمینیه فرستاد. مردم ارمینیه جزیه پذیرفتند پس از این فتوح، فتح قیساریه از سرزمین فلسطین واقع شد.

بنابراین جزیره از فتوحات مردم عراق است ولی اکثر مورخان آن را از فتوحات مردم شام می‌دانند بدین معنی که ابو عبیده، عیاض بن غنم را بدانجا فرستاده است. و گویند چون ابو عبیده وفاتش نزدیک شد، عیاض را جانشین خود ساخت و عمر از آن پس، او را فرمانروایی حمص و قنسیرین و جزیره داد. عیاض در سال هجدهم با پنج هزار سپاهی بدانجا روان شد. جماعتی را به رقه فرستاد و آنجا را در محاصره گرفت، تا به جزیه و خراج بر کشاورزان گردن نهادند. سپس قصد حران کرد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه را بدانجا گسیل داشت و خود به رها لشکر کشید تا به جزیه و خراج گردن نهادند. سپس به حران بازگشت با آنان نیز بدین شروط مصالحه کرد. آنگاه سمیساط و سروج و رأس کیفا و منبج و آمد و میافارین و کفر توئا و نصیبین و ماردین و موصل را گشود و بر آنان نیز جزیه و خراج نهاد. سپس به ارزن الروم رفت و آنجا را فتح کرد و از دربند به بدلیس و خلاط رفت در آنجاها نیز بدین گونه مصالحه نمود. تا به حوالی ارمینیه رسید و به رقه بازگشت و به حمص رفت و در آنجا بمرد.

آنگاه عمر، عمیر بن سعد الانصاری را فرمانروایی داد - او، رأس عین را فتح کرد. و گویند: عیاض بن غنم او را به فتح رأس عین فرستاد و گویند ابوموسی الاشعری، بعد از مرگ عیاض، از سوی عمر مأمور گشودن رأس عین گردید. و گویند که خالد همراه عیاض در فتح جزیره حاضر بود. و او بود که در شهر آمد به حمام رفت و معجونی را که با شراب سرشته شده بود بر بدن خود مالید و گویند که خالد بعد از وفات ابو عبیده زیر پرچم هیچ کس قرار نگرفت.

چون عیاض سمیساط را گرفت، حبیب بن مسلمه را به ملطیه فرستاد و آنجا را به جنگ گشود. ولی مردم پس از چندی شورش کردند. چون معاویه بر شام و جزیره حکومت یافت، حبیب بن مسلمه را بدانجا روانه نمود تا آن را به جنگ بگشود. و سپاهی در آنجا بگمارد و عیاض بن غنم را آنگاه که از جایبه بازگشت، در آنجا حکومت داد.

عمر در سال هفدهم هجری به مدینه بازگشت. ابو عبیده در حمص بود و خالد بن الولید زیر